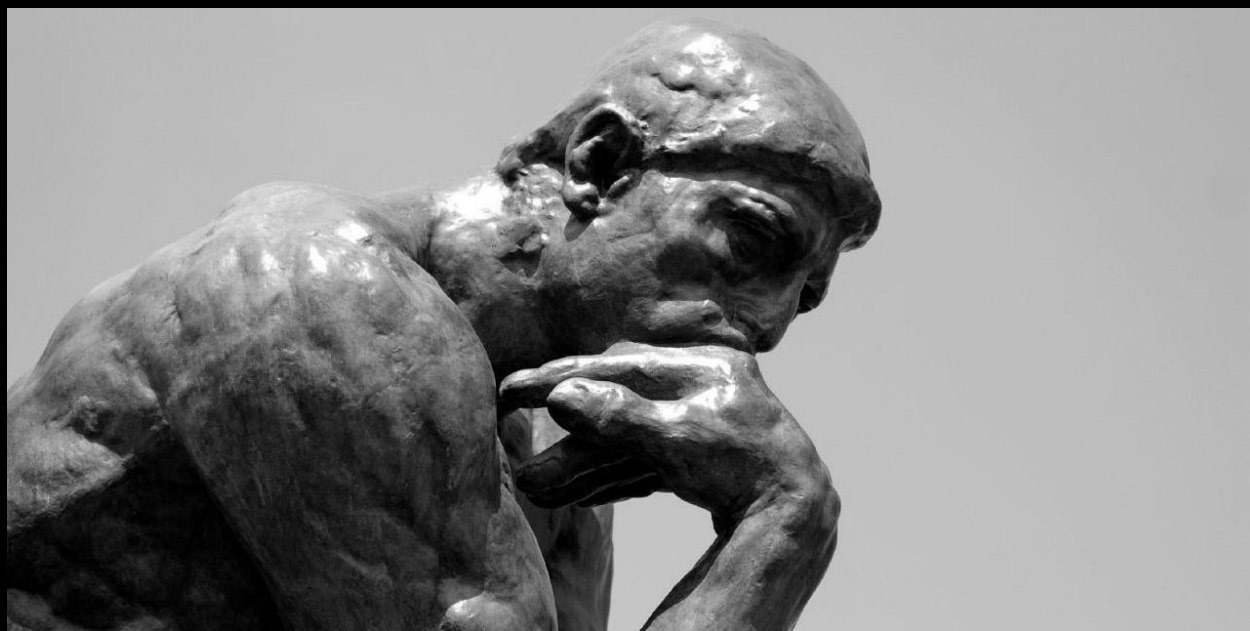


اصول مبانی فلسفه

فصل جدید

(جلسه اول)



مدرس : محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذر شریعتی

ادرس ایمیل استاد: Aboozarshariati1980@gmail.com

یوزرنیم کانال: @abouzarshariati

موضوع ما در رابطه با "فلسفه" و "علم" است، قصد داریم فلسفه و علم را در کنار اصول و مبانی فلسفه بررسی کنیم. چرا که تا زمانی که ما در رابطه با اصول و مبانی فلسفه و کلیات آن شناختی نداشته باشیم هرچقدر که آثار فلاسفه ی مختلف را مطالعه کنیم، نمیتوانیم فهم و خوانش درستی از آنها داشته باشیم.

تعریف های مقدماتی و اصطلاحاتی که در آثار و مقالات فلسفی استفاده می شود را باید بصورت پایه ای شناخت، اگر بصورت ناقص و پراکنده و بدون آشنایی با مباحث مقدماتی و اصطلاحات خاص به مطالعه فلسفه بپردازیم، نه تنها شناخت صحیحی از فلسفه و علم بدست نمی آوریم بلکه دچار بد فهمی و تلقی ناقص از آنها می شویم.

نیچه را بد میفهمیم، اسپینوزا را بد میفهمیم، کانت و دکارت را ... و در نهایت فلسفه ی غرب را نمیفهمیم.

مرحوم شایگان، تمام اصرارش در اواخر عمر این بود که غرب را باید خوب شناخت، چرا که جامعه و انسان ایرانی از طرفی دلی در گرو سنت و دین دارد و از طرف دیگر با هیولای غرب (نه غرب جغرافیا) و با مدرنیته و با سایه های شوم و سنگین پست مدرنیته مواجه شده، و همه اینها روی ما و جامعه سرازیر شده است.

رویکرد نظام آموزشی یک رویکرد باید و نبایدی است که کاملاً بی فایده است، برای شخصی که وارد دبیرستان و دانشگاه می شود و با عقلی آشنا می شود که به دنبال استدلال و اثبات است، دیگر نمیتوانیم از هر نوع احکام کلی و قالبی_ منظور صرفاً احکام دینی نیست_ هر نوع باید و نباید و در کل هر نوع اُتوریته ای استفاده کنیم، درباره ی "ازدواج موفق" یا "زندگی موفق" ساعت ها وقت دانشجویان را تلف میکنند و در انتها با این ایده ها انسانی بار می آید که کاملاً قالبی است. مسائل و دغدغه ها و پرسش ها و جواب هایی را طرح می کنند که قالبی است، چه در رابطه با ماوراءالطبیعه و چه در رابطه با مابعدالطبیعه ی فلسفه و چه در رابطه با علوم و عقاید... تکلیف مشخص می کنند.

برای مثال پرسش هایی از این دست می کنند:

ایا خدا هست یا نیست؟

بله یا خیر؟

آری یا نه؟

خب بله، آری!

اما صرفاً با ارجاع به خود، نه ارجاع به یک استدلال، به این شکل که ادعایی می‌شود و در پاسخ به آن یک ادعای دیگر می‌آورند. در حالی که مدعی باید برای ادعای خود استدلال بیاورد. در نظام‌های تئولوژیک (مذهبی) می‌بینیم سوال‌ها و ادعاها مطرح می‌شود اما در پاسخ بجای استدلال کردن و وارد فرایند و بازی عقلانی شدن، دوباره ادعای دیگری مطرح می‌شود. این رویکرد انسان را "بله یا خیری" و یا "این یا آنی" بار می‌آورد که نتایج منفی آن خود را در همه جا بروز می‌دهد، در سیاست، در اجتماع، و بطور کلی در تفکر.

برای مثال از کسانی که فلسفه غرب را مطالعه می‌کنند پرسش می‌شود: آیا شما نیچه را قبول دارید یا خیر؟ و شما را در مقابل "آری یا نه" قرار می‌دهند. این تفکر قالبی است و شق سومی را در نظر نمی‌گیرد، در حالی که فلسفه همان شق سوم است.

اگر شما به این افراد بگویید "نه" برای آنها بدین معناست که نیچه هیچ نکته و حرف درستی ندارد و نگفته و ما نمیتوانیم چیزی از آن یاد بگیریم. و اگر بگویید "آری" بدین معناست که علاوه بر تمام اثار و آرای نیچه، سبیل‌های او را هم قبول دارید.

به همین شکل وقتی از روشنفکری دینی بحث می‌شود باید هم نقد شود و هم از ارزش‌های آنها صحبت شود، اما زمانی که نقد می‌شود عده‌ای می‌گویند چرا دشمنی میکنید؟ و بعد که وارد حوزه‌ی دیگری از این سنجش می‌شوید که نقاط قوت و مثبت را بررسی کنید می‌گویند چرا مرید می‌شوید. این چراها، چراهای اصیل نیست این چراها از ذهنیتی قالبی است، در این ذهن فقط دو چیز مطرح است، "آری یا نه؟" در اینجا ما شق سومی نداریم درست مثل دیدگاه‌های مذهبی.

در تاریخ اسلام، درخت تاریخ اسلام میوه‌هایی دارد که شیرین است و میوه‌هایی هم دارد که بسیار تلخ است، حال اگر شما دست به نقد بزنید شما را متهم می‌کنند به "دین ستیز" بودن و "ضد دین" بودن، و در طرف دیگر اگر برای مثال شما به یک روایت اشاره کنید به شما می‌گویند "مرتجع" و اینکه نمی‌توانید از این سنت دل بکنید و این تاریخ را به زباله دان تاریخ بیفکنید.

در فلسفه ما می خواهیم از شق سوم صحبت کنیم، "این یا آنی" نباشیم و سعی کنیم از حوزه ی تئولوژیک و ایدئولوژیک خارج شویم. برای تحقق این امر باید بدانیم وقتی از ایدئولوژی صحبت میکنیم، مراد ما چیست؟

می شود ایدئولوژی را در یک معنای منفی و مبتدل در نظر گرفت که شامل یکسری باید ها و نباید ها و خودی ها و غیر خودی ها است.

وقتی می گوئیم حرف و نگاه شخصی بار ایدئولوژیک دارد منظور این است که آن شخص شروع به خط کشی کردن می کند، علاوه بر اینکه تاریخ را خط کشی می کند، متفکرین را نیز به متفکر و غیر متفکر تقسیم می کند.

ما برای تشریح اصول و مبانی فلسفه ناچار هستیم به علم هم بپردازیم، اگر ما علم را نشناسیم و ندانیم که در کجای تاریخ ایستاده ایم و جایگاه ما در جهان کجاست و نسبت ما با علمی که امروز در اختیار داریم چیست، به هیچ وجه نمیتوانیم به فلسفه بپردازیم. باید بررسی علم چیست؟ با شناخت علم (علم در معنای ساینس و در یک تلقی) و مولفات آن، میتوانیم فلسفه را بیشتر بشناسیم.

علم چیست؟ مولفات علم در سطحی ترین معنای آن از قرار زیر است:

- علم گزینشی عمل می کند

علم دیدگاه کلی به مسائل ندارد، عالم و دانشمندی یکی از جزئیات جهان را گزینش می کند و به پژوهش و تحقیق درباره ی آن موضوع میپردازد. اگر از پزشکی پرسید پرسید انسان چیست؟ او به شما پاسخ خواهد داد که کدام قسمت از بدن شما درد میکند؟! پزشک اندام و امراض را می شناسد و درمان می کند، پرسش انسان چیست؟ یک پرسش کلی و فلسفی است.

- علم جزئی بین است

- علم ابطال پذیر است

شخص "الف" ادعا می کند: «هرکس وقت مرگش برسد میمیرد، و هرکس وقت مرگش نرسیده باشد نمیمیرد» اگر شخص "ب" بمیرد شخص "الف" میتواند بگوید شخص "ب" وقت مرگش فرا رسیده بود در نتیجه مرد پس ادعای من صادق بود، اما اگر مشخص شود که شخص "ب" به حال مرگ افتاده اما نمرده است، باز هم شخص "الف" میتواند بگوید شخص "ب" وقت مرگش فرا نرسیده در نتیجه نمرده است پس باز هم ادعای من صادق بود. پس هیچ امکانی برای ابطال ادعا و گزاره ی شخص "الف" وجود ندارد. اما علم و گزاره علمی قابل بررسی و ابطال پذیر است. قوت یک ایده در توانایی پاسخ دادن به چالش ها است اگر گزاره ای غیر قابل بررسی و ابطال باشد غیر علمی ست.

- علم بی تفاوت نیست

علم اصلاح پذیر است و نسبت به وقایع و حوادث جهان بی تفاوت نیست. برای مثال آب در دمای صد درجه شروع به جوشیدن می کند اما اگر در آینده و یا در سیاره ی دیگری مشخص شود که آب در دمای دیگری می جوشد، علم نسبت به این واقعیت بی تفاوت نخواهد بود.

- علم تجربه پذیر است

مسائلی مثل وجود و عدم وجود خدا، وحی، معجزه... اینها تجربه پذیر نیستند و نمیتوان با علم آنها را اثبات یا نفی کرد.

- علم پیش بینی می کند

- علم تکرار پذیر است

اینها مولفات علم در معنای ساینس است اما در بررسی "مای حقیقه" یعنی ماهیت و ذات علم، این تعریف، تعریف سطحی (سطحی به معنای بی ارزش بودن نیست) است. در برابر

علم در معنای ساینس، ما علم در معنای "نالج" را داریم که به معنای مطلق آگاهی یا آگاهی کلی است، این تلقی از علم، فال گیری و رمالی و هر نوع آگاهی دیگر را دربر می گیرد.

اما فلسفه و مولفات آن چیست؟

• فلسفه کلی بین و کلی نگر است

اگر از یک پزشک پرسش شود که انسان چیست؟ پاسخ او بدین صورت خواهد بود که انسان موجودی ست مثل دیگر موجودات و حاصل تکامل و دارای اندام های مختلف... فلسفه تمام این مسائل را قبول میکند اما یک قدم به عقب میرود و باز سوال میکند، انسان چیست؟ این پرسش، پرسشی فلسفی است چرا که کلی است و انسان را در کلیت خودش به پرسش میگیرد، پاسخ این پرسش این نیست که انسان موجودیست دویا یا فیزیولوژی انسان چنین و چنان است...

• در فلسفه روش پاسخ مشخص نیست

نکته ای که عنوان کردن آن ضروری ست این است که در فلسفه روش پاسخ به پرسش برخلاف علم مشخص نیست، مسائل ریاضی حل نشده ی زیادی وجود دارند اما روش حل کردن آنها مشخص است اما در مسائل فلسفی برای پاسخ ها روش مشخصی وجود ندارد و به همین دلیل اکثرا فلاسفه وارد حوزه ی اینترپریتیشن یا تفسیر و حوزه ی آندراستندینگ و معنا می شوند.

به تعبیر برایان مگی، پرسش های فلسفی "پرسش های مزاحم" هستند، سقراط را خرمگس آتن میخواندند زیرا که این پرسش های مزاحم را مطرح میکرد مسائلی را مطرح می کرد که واقعا مسئله بود اما روش رسیدن به پاسخ روشن نبود.

ممکن است عده ای بگویند که وقتی ما روشی برای پاسخ نداریم اصلا چرا باید به این پرسش ها بپردازیم؟ آیا این پرسش ها جزو مهملات نیست؟ آیا این مسائل اساسا دردی از ما دوا می کند؟! دقت کنید، چه دردی از ما دوا می کند؟ چه سودی دارد؟ چه کارکردی دارد؟ با مطرح شدن این پرسش ها باید متوجه شویم که این پرسش ها بر اساس مقایسه فلسفه با

علم در معنای ساینس است چرا که در علم در معنای ساینس است که ما انتظار کارکرد و سود و نتیجه‌ی بخصوصی داریم.

در مسائل فلسفی پرسشی که مطرح می‌شود پرسش مزاحم است و موضع فیلسوف نسبت به آن پرسش موضعی اُنتولوژیک (هستی‌شناسانه) است، در برابر پرسش "انسان چیست؟" به یک تحلیل ماتریالیستیک اکتفا نمی‌کند، به جزئیات و یا این یا آن، یا مهم است یا معنی دارد، و معنی آن هم در علوم تحصلی است و اگر نیست بنابراین معرفت نیست و وقتی معرفت نیست حقیقت نیست و در نتیجه مهم است. یا باید علوم تحصلی آن را تایید کند و اگر نه مهم است، اما فلسفه شق سوم را جلوی ما قرار می‌دهد.

• فلسفه وارد حوزه‌ی معنا می‌شود و تفسیر می‌کند (تفسیر‌گری)
 فیلسوف فقط به توصیف نمی‌پردازد و تفسیر هم می‌کند. وقتی از توصیف صحبت می‌کنیم نباید تصور کنیم که علم یک توصیف قاطعانه و واحد از امور به ما می‌دهد، علم در توصیف یک پدیده ادعای یگانگی توصیف ندارد و نمی‌گوید صرفاً این یا آن توصیف درست است. در خود علم به معنای دقیق کلمه، ما توصیف‌های مختلف و متفاوت از یک واقعه و پدیده داریم. وقتی صحبت از "این یا آن" می‌شود میتوان به دیالکتیک هگل نظر کرد که وقتی یک تز و سنتز باهم جمع می‌شدند و یا برخورد میکردند یک چیز جدید بوجود می‌آمد که این چیز جدید، هم این بود هم آن، و در عین حال نه این بود و نه آن. این شق سوم هست که مطرح می‌شود اما نباید فکر کرد که فقط در فلسفه است که به توصیف و تفسیر‌های متفاوت می‌پردازد.

• رویکرد فلسفه صرفاً تجربی نیست و شق سوم قائل است

• در فلسفه پاسخ قطعی و قالبی نداریم (آپوریا داریم)

مسائل فلسفه گوناگون است، اما مهم‌ترین آن‌ها را بر می‌شماریم:
 منشاء هستی، غایت هستی، قلمروهای هستی، ریشه‌ی تنوع (مراتب، علیت، جوهر، عَرَض، وحدت، کثرت) وجود، اصالت وجود، اصالت ماهیت، حقیقت، انسان، روح،

ذهن ، جسم...

یک تعریف مختصر و نه قطعی و قالبی برای فلسفه این است که فلسفه سیر از فطرت اول به فطرت ثانی است. فطرت اول همان زندگی عادی و روزمره است اما فطرت ثانی یعنی وارد ساحتی دیگر شدن. ما به کارمند بانک نمی‌گوییم متفکر، او نیز فکر میکند اما فراتر از مسائل زندگی عادی نمیرود، اما وارد ساحت دوم شدن یعنی راجع به غایات فکر کردن و از موضع ای انتولوژیکی به مسائل نگاه کردن، هستی‌شناختی در رابطه با غایات همه چیز در کلیت آنها صحبت می‌کند.

میتوان انتقاد کرد که اصلا راجع به کلیت صحبت می‌کند یعنی چه؟ اصلا ما اگر ندانیم انسان چیست چه می‌شود؟ اما در ادامه توضیح خواهیم داد که برای مثال فیلسوفی مثل دکارت چقدر در تاریخ تاثیر گذار بوده است و راجع به خود فلسفه میبینیم که تفکر فلسفی چطور آینده را رقم می‌زند و ساحت انسان را تغییر می‌دهد، و از این تغییر ساحت انسان و غلبه ی ساحتی دیگر از ساحت انسان بر ساحتی دیگر، تفکر جدید و علم جدید بوجود می‌آید. علم جدید را باید حاصل تحول خود متافیزیک و خود تفکر و خود تغییر ساحت انسان بدانیم.

تلقی از علم؛ متقدمین (سیصد سال قبل) و متاخرین (قرن بیستم تا به امروز) میخواهیم وارد حوزه ی پوزیتیویسم و رئالیسم خام شویم و بعد از توضیح این دو، آن‌ها را مقابل "بارکلی" قرار دهیم و بعد در مقابل شق سوم و در این بین معنای فلسفه برای ما کم‌کم روشن تر خواهد شد.

علم در تلقی گذشتگان: "مجموعه ی معارفِ انباشته شده ی روز به روز در حال افزون شدن، که حوزه های شناختی را تسخیر میکند"
در گذشته زمانی که از علم صحبت می‌شد گمان بر این بود که علم روز به روز رشد میکند و با کشفیات و اختراعات جدید تمامی حوزه های شناختی را به ما معرفی می‌کند. این معرفی از نوع است؟ روش آن چیست؟

- روش علم "تجربه" است
- موضوع علم "واقعیت" است، چه نوع واقعیتی؟ رئال، چه نوع رئالیستی؟ رئالیست خام.
- مسائل علم هم مختلف است.

در این تلقی علم روز به روز رشد می کند، و همه ی حوزه ها را تسخیر میکند. اما به چه معنا تسخیر می کند؟ با روش تجربی اگر حوزه ای باشد که علم قادر به شناختن آن نباشد، آن حوزه ، حوزه ای غیر واقعی است، غیر واقعی یعنی چه؟ یعنی وهم است!

به همین دلیل برتراند راسل که فلسفه را، راه آموز علم می دانست هایدگر را بعنوان فیلسوف قبول نداشت چرا که معتقد بود هایدگر مهمل می گوید.

چون این معنا از واقعیت غلبه پیدا کرده و پذیرفته شده، هر چه در برابر آن قرار بگیرد وهم است، واقعیت در رئالیسم خام چیزی ست که:

- بتوانیم در رابطه با آن اطلاعات بدست آوریم
- فعلیت دارد (در برابر ماست)
- بتوانیم آن را تجزیه و تحلیل کنیم

در این تلقی هر حوزه ای که به شناخت علمی در نیاید مهمل و توهم است.

اما ما باز یک قدم به عقب میرویم و پرسش میکنیم همانطور که گفتیم با این همه انسان چیست؟ جهان چیست؟ باز می پرسیم با این همه "واقعیت چیست"؟
خب می گویند واقعیت باید فعلیت داشته باشد و تلقی واحدی از آن باشد، بتوان از آن اطلاعات بدست آورد، و بتوان آن را تجزیه و تحلیل کرد...
سوالی که باقی می ماند این است که این واقعیت، چه نوع واقعیتی است؟
تصوری هست که در ذهن نقش می بندد.

انسان در این تعریف یک موجود نقش پذیر و منفعل است. این نگرش ما را به چهارصد سال پیش می برد، چرا که تا قبل از کانت تصور بر این بود که واقعیت و اشیاء و عالم، در ذهن ما انعکاس پیدا می کنند و در ذهن نقش می بندند. واقعیت ها تصاویری و تصوراتی هستند که سرازیر می شوند در ذهن.

کانت به تعبیر خود یک انقلاب کوپرنیکی ایجاد کرد، او رابطه سوبژه (فاعل شناسا) و ابژه (موضوع شناخت) را تغییر داد.

کانت گفت علاوه بر اینکه واقعیت چیزی از خود منعکس می کند بلکه ذهن پرسشگر من

چیزی به آن اضافه می کند. پس وقتی پرسش می شود "واقعیت چیست"؟ و تصور آن از کجا ناشی می شود؟ باید گفت حاصل تعامل ذهن و عین است. در جلسه بعد به تلقی متاخرین از علم می پردازیم.

اگوست کنت می گفت بشر سه دوره دارد:
دوران اسطوره ها – دوران متافیزیک – دوران ساینس

در دوران اسطوره ها بشر جهان و پدیده ها را با خدایان و اسطوره ها تبیین و توجیه می کرد.

دوران متافیزیک دوران عقل است، عقلی که سعی می کند تبیین کلی از جهان بدست دهد. و اگوست کنت معتقد بود این دوره هم به اتمام رسیده و ما در دوران علم هستیم و باید با رویکرد علمی به مسائل پردازیم.

اینجا بود که در ادامه تعریف علم گفتند که ما اصلا نیازی به این حوزه نداریم. دقت کنید "نیاز" نداریم، و اینطور یک ساحت از ساحات وجودی انسان غلبه پیدا می کند. ملاک او برای نفی و رد متافیزیک دو چیز بود: آرای همگانی و مسلمات

وقتی از پایان متافیزیک صحبت میکند چند لغت استفاده می شود:

تمام (عربی) – Sum (Latin) – telos (Greek)

Sum

سه معنی دارد: مصرف – نیست شدن – کمال

اگوست کنت معتقد بود فلسفه به کمال خود رسیده است و میتواند راه آموز یا وسیله ای باشد برای علم، و اگر وسیله نباشد مهمل می شود.

پوزیتیویسم ضد فلسفه بودن نیست اما با نفی فلسفه به اثبات فلسفه ای دیگر میرسند که باید یک پله ای باشد برای علم، کدام علم؟ مجموعه ی معارف انباشته شده ای که روز به روز در حال افزون شدن است.

راسل معتقد است علم روز به روز رشد می کند و حوزه هایی که فلسفه زمانی به آنها می

پرداخت را از سبد فلسفه بر می دارد و در سبد علم می گذارد.

درباره علم در معنای سطحی و رفرنس پذیر صحبت کردیم، در رابطه با فلسفه و محتوای متافیزیک و مسائل آن صحبت کردیم و یکسری مقومات و مشخصات را در معنای معمول روشن کردیم، و تلقی گذشتگان از علم را عنوان کردیم، در مقابل این تلقی از واقعیت که بحث شد می خواهیم از موضع فلسفی وارد بحث شویم.

فلسفه قالبی نیست ما برای پرسش فلسفه چیست جواب قالبی نداریم، اما با مطرح کردن مسائل بخصوصی که در بالا آمد و ادامه ی این رویه، کم کم روشن می شود که فلسفه چیست.